

## زمین

برفتم از خویشتن دری ، دیار کهن ام

کجاست ؟

ز کیی ؟

راه جویم بطرف خانه ، آن انجمن ام

کجاست

منم آن آب پاکیزه که بیرون آیم از دل دریا

بسی پوشانم جسم و روحم را

کجاست

گویی آن جامه ی فخر ام

سرا سر یاوه گویی ها را نباید حقیقت پنداشت

که من :

تا هنوز خنجر درد را نکرده ام فراموش

ندا نم من که اشک و لبخند ام

کجاست

درفراق پهنه ای آن دیار

بس طاقتم طاق گشت

خواهم همچو نسیمی به پرواز آیم

دانی که بال و پر ام

کجاست

امید گنگی ضربه های قلبم را هیجانی ساخت

شب است و سیاهی و تار

گویید که دری روزنه ام

کجاست

حیله گری نبا شد حکمت و

تجاوز نبود شجاعت

یار وفادار کجا و کلید تصویر سخن ام

کجاست

دانی که خشونت و شکوه تار عنکبوتی گشته

آتش خشم و درد و حسرت بجایش

آه و ناله ام

کجا ست

درد جا نگاه درونی در فروغ ستاره گان نهفته است و من  
در غبار آینه گم گشته ام  
دانید که خاک و خاکستر ام

کجا ست

آخر باران به باریدن خواهد گرفت  
اینکه بجا ست  
کبوتر آشتی پریده ز بام  
خواهی گفت :  
سوال و پرسیدن ام

کجا ست

گاه امید ها نابود شود  
در عقب حس انتقام زنده گردد  
خود دانید شلیک گلوله آتشین  
آنطرف دیوار ام

کجا ست

۵

همت و توانایی در نهاد ها  
زنده است تا هنوز  
گر شیشه به سنگ شکند  
پس شکستن سنگ ام

کجا ست

بنازم سرود جاویدان مرز بان را  
که گوید :  
آتش زدی به لانه ام شعله شد و جولان زد بدامانت  
خاموش شدن شمع را شعله شمع داند « بلقیس »  
آه و ناله گر به بالا رود  
دانید که راه کهکشان

کجا ست

